

فصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲: ۸۹-۱۱۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۱/۲۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۰۶/۱۳

تحلیل تقابل رویکردهای زنان در ادبیات داستانی با تأکید بر داستان‌های دفاع مقدس

* حمید رضایی

** جهانگیر صفری

*** ابراهیم ظاهری

**** روح‌الله کریمی

چکیده

زنان به عنوان نیمی از جامعه انسانی، در دوران معاصر نقش مهمی در تحولات اجتماعی و فرهنگی دارند و حضور پررنگ آنها در اجتماع نیز در بسیاری از داستان‌ها انعکاس یافته است. در این مقاله، با رویکرد پدیدارشناسی توصیفی تلاش بر این است که به بررسی چهار گروه از زنان یعنی زنان سنت‌گرا، طرفدار فرهنگ ایرانی، غرب‌گرا و زنان سرگردان در پنج رمان معاصر پرداخته شود. در این داستان‌ها معمولاً زنان سنتی، زنانی هستند که به کارهای درون خانه می‌پردازند و دغدغه‌های آنها همان مسائل درون خانه است. زنان طرفدار فرهنگ ایرانی، زنانی‌اند که از حیطة خانه بیرون آمده‌اند، به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی می‌پردازند و دفاع از آرمان‌ها و آموزه‌های فرهنگ ایرانی را وظیفه خود می‌دانند. گروهی دیگر، زنان غرب‌گرا هستند که به اظهار نظر درباره مسائل کشور می‌پردازند، از فرهنگ غرب حمایت می‌کنند، خواهان اصلاحات اساسی در وضعیت زن ایرانی هستند و به وضع موجود معترض‌اند. زنان سرگردان، نه مانند زنان غرب‌گرا شیفته فرهنگ غرب هستند و نه مانند زنان سنتی و طرفدار فرهنگ ایرانی، فرهنگ بومی را پذیرفته‌اند؛ بلکه در بین این دو فرهنگ سرگردان هستند.

واژه‌های کلیدی: رمان، دفاع مقدس، زنان، فرهنگ بومی و فرهنگ غربی.

faanid2003@yahoo.com

Safari_706@yahoo.com

Zaheri_1388@yahoo.com

Rohalla_karimi@yahoo.com

* نویسنده مسئول: استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور

** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهرکرد

*** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهرکرد

**** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور

مقدمه

زنان در دوره مشروطه در فعالیتهای گوناگون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی شرکت کردند و در نهضت مشروطه، نقش فعالی داشتند؛ اما زنان نیز جزء آن دسته از افرادی بودند که حق شرکت در انتخابات را نداشتند (ایروانی، ۱۳۸۴: ۳۹). در زمان ناصرالدین شاه در لباس و پوشش زنان اندرونی شاه تغییراتی حاصل شد. در زمان محمدعلی شاه، زنان در قیامهای شکل گرفته، شرکت داشتند و در همین دوره، مدرسه‌ها و روزنامه‌هایی برای بانوان تأسیس شد. در زمان رضا شاه، کشف حجاب رخ داد و کانون بانوان ایران و بانوان شیرخورشید برای رفع حجاب شکل گرفت (نیکخواه قمصری، ۱۳۸۴: ۱۵۴). در دوره محمدرضا شاه، مهم‌ترین تحول در زندگی زنان، تصویب حق رأی برای آنها در سال ۱۳۴۳ بود که بر اساس این مصوبه، زنان می‌توانستند در عرصه انتخابات پارلمانی حضور یافته، رأی دهند و به عنوان نماینده به مجلس بروند. در دوران بعد از انقلاب اسلامی، «زنان ایران به کار اجتماعی گرایش بیشتری دارند تا کار سیاسی و اکنون زنان در عرصه فرهنگ‌سازی فعال شده‌اند و اگر جنب‌وجوشی هست، در این زمینه است» (احمدی خراسانی، ۱۳۸۱: ۱۴۸).

زنان پس از انقلاب تحت ضوابط اسلامی در صحنه اجتماع حضور یافتند و در فعالیتهای گوناگون، مشغول به فعالیت شدند. «در ایران عصر انقلاب و به‌ویژه در سال‌های اخیر و بر اساس موازین اسلامی و دیدگاه‌های خاص آیت‌الله خمینی هم نقش زنان و میزان حضور و فعالیتهای آنان در صحنه اجتماع در چارچوب ضوابط اسلامی فزونی یافته و به‌ویژه امر گسترش آموزش زنان، در نهایت به فزونی و نه لزوماً پیشرفت کیفی آثار ادبی مربوط به زنان منجر شده است» (یاحقی، ۱۳۸۰: ۳۶۰).

به موازات این تغییرات، مسائل گوناگونی از زنان به صورت گسترده در آثار ادبی مطرح شد: «در آثار نثرنویسان این دوره نیز مسائل ازدواج نامتناسب و اجباری که گاهی منجر به عواقب وخیمی می‌شد و دیگر بدبختی‌ها و بیچارگی‌های زنان، جایگاه اول را دارد» (آرین‌پور، ۱۳۷۴: ۱۱). زن در رمان‌های اجتماعی و رمان‌های تاریخی، دو چهره متمایز دارد: زن در رمان تاریخی، همان زن شعر کلاسیک فارسی است؛ معشوق، زیبارو، بی‌درون و ذهنیت و بری از مسائل عصر حاضر و در رمان‌های اجتماعی، زن به صورت

قربانی اجتماع خرافی و عقب‌افتاده تصویر می‌شود که ناگزیر به چشم‌پوشی از عشق خود و تن دادن به ازدواج‌های ناخواسته و مقهور تحقیرات ناشی از سنت چندم‌سری و طلاق‌های یک‌طرفه است (میرعابدینی، ۱۳۸۷: ۵۵ و ۳۶۷).

در رمان‌های پس از انقلاب، مسائلی همچون نقش زنان در جنگ، آسیب‌پذیری زنان از جنگ، نگاه زنان به موضوع جنگ و ازدواج مطرح شده است. تضاد بین آرا و اندیشه‌های زنان غرب‌گرا و زنان طرفدار فرهنگ ایرانی اسلامی از مقوله‌های مورد توجه نویسندگان در پیش و پس از انقلاب بوده است. اگر در آغاز، شیفتگی به غرب در آثار دیده می‌شود، در دوره‌های بعد، فرهنگ غرب با انتقاد روبه‌رو شد، شعار بازگشت به فرهنگ خودی مطرح گردید و پس از انقلاب نیز نگاهی منفی به فرهنگ غرب شکل گرفت. این نگرش‌ها نیز در ادبیات داستانی انعکاس یافت. به عنوان نمونه یکی از مهم‌ترین داستان‌هایی که در دهه پنجاه نوشته شده و این موضوع را به روشنی بازتاب داده است، داستان «جزیره سرگردانی» اثر «سیمین دانشور» است. هدف از نگارش این مقاله نیز بررسی این موضوع در برخی از رمان‌های معاصر به‌ویژه رمان‌های دفاع مقدس است. برای این منظور ابتدا سعی شده است یک داستان پیش از انقلاب بررسی شود تا پیشینه این موضوع برای مخاطب روشن‌تر گردد. سپس به بررسی آثار دفاع مقدس پرداخته‌ایم.

پیشینه تحقیق و جامعه آماری

تاکنون هیچ تحقیق و پژوهش مستقلی در این زمینه انجام نشده است. اما درباره تصویر زن در رمان به خصوص رمان‌ها و داستان‌های کوتاه دفاع مقدس، چندین اثر نوشته شده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود: مهم‌ترین اثر در این زمینه کتاب «تصویر زن در ده سال داستان‌نویسی انقلاب اسلامی» از زهره زوریان است. نویسنده در این کتاب به این نتیجه می‌رسد که زنان در آثار دهه شصت، نقش فعالی داشته‌اند و حضور هر چند اندک زنان در آثار داستانی، بیانگر تحول فکری و اجتماعی زن در این برهه تاریخی است.

در کتاب «کتاب‌شناسی زن و دفاع مقدس» از مریم زانغیان به بررسی آثار پرداخته شده است که توسط زنان و یا درباره زنان در آثار دفاع مقدس نوشته شده است. حسن

۹۲ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲

بارونیان در کتاب «شخصیت‌پردازی در داستان‌های کوتاه دفاع مقدس» به این نتیجه رسیده است که مردان، زنان و مادرانی حضور دارند که اسوه صبر، مقاومت، ایثار و از خودگذشتگی هستند. نویسنده کتاب «جنگ از سه دیدگاه» بیان کرده است که زنان در رمان‌های منفی‌نگر، از همان تیپ‌های غالب مرفه جامعه‌اند و اگر هم در کتاب، صحبتی از حجاب شود، برخورد با آن، تمسخر است.

سلیمانی در کتاب «تفنگ و ترازو»، ضمن بررسی سیمای زن در چند اثر دفاع مقدس، به این نتیجه رسیده است که در داستان‌هایی که شخصیت محوری آنها یک مرد جانباز است، زن‌ها حضوری فعال و توانمند ندارند. در مقاله‌های «زن در ادبیات داستانی دفاع مقدس» نوشته محمد رضا عمران‌پور، «زن و جنگ» نوشته معصومه رامهرمزی و در کتاب «شناخت ادبیات انقلاب اسلامی» نیز از حضور زنان در ادبیات داستانی و شعر سخن رفته است.

در این مقاله نیز به بررسی نقش زن در پنج داستان ذیل پرداخته و اندیشه‌های گروه‌های مختلف زنان بررسی می‌شود: «جزیره سرگردانی» از سیمین دانشور، «در جست‌وجوی» من از منیژه جانقلی، «آخرین نامه سمیرا» از رحیم مخدومی، «حمیده» از لطف‌الله سلطانی و «آتش سرد» از محمدعلی گودینی.

خلاصه داستان «جزیره سرگردانی»

«هستی»، شخصیت اصلی داستان، پدرش را در کودکی از دست داده و مادرش پس از مرگ پدرش با احمد گنجور ازدواج کرده است. او، تحت سرپرستی مادر بزرگش بزرگ شده، به تحصیل پرداخته و سرانجام در اداره فرهنگ و هنر مشغول به کار شده است. دغدغه اصلی هستی، ازدواج با مردی است که او را مانند زنان سنتی جامعه تحت تملک خود درنیورد. او در این داستان در بین دو دنیای متفاوت مادر (فمینیسم غربی) و مادر بزرگ (فرهنگ اسلامی و ایرانی) سرگردان است. هستی در پایان داستان سرانجام با مرد مورد علاقه‌اش، «سلیم فرخی»، ازدواج می‌کند.

موضوع داستان «جزیره سرگردانی»، «بیان اوضاع آشفته سیاسی و اجتماعی ایران در دهه پنجاه و تسلط بیگانگان بر کشور در آن سال‌هاست، با زمینه حیرت و سرگشتگی روشن‌فکران و مبارزان سیاسی و تردید آنها بین عرفان اسلامی و آرای مارکسیستی» (قبادی و نوری، ۱۳۸۶: ۶۷).

«توران» نمونه زن سنتی

یکی از تیپ‌های شخصیتی زنان در داستان‌های مورد بررسی، تیپ زنان سنتی است. «شخصیت‌های مرد بر پایه مجموعه ضابطه‌هایی همچون قدرت، چاره‌جویی و ابتکار معرفی و داوری می‌شود؛ اما شیوه معرفی و داوری تجویز شده در مورد شخصیت‌های زن، درجه بالاتری از حساسیت، وابستگی، سنت‌گرایی و اتکا به حمایت‌های دیگران را در برمی‌گیرد» (مایلز، ۱۳۸۰: ۳۰۲).

در این داستان، *توران*، مادر بزرگ هستی، معلم بازنشسته ادبیات در شهر تهران است. از نظر رفتار و اخلاق، او همیشه چادر نماز بر سر دارد (دانشور، ۱۳۸۰: ۷)؛ طرفدار قرآن، اسلام و عرفان است (همان: ۳۱)؛ زنی است نمازخوان (همان: ۷)؛ رساننده عشاق به هم (همان: ۴۷) و نصیحت‌کننده مردان و زنان جوان:

«سرگشتگان راه سیاست، از دختر و پسر را به دور خود جمع می‌کرد و مادرانه نصیحتشان می‌کرد که درسشان را بخوانند - که سیاست بی پدر و مادر است - که سیاست گذرا است - که سیاست برای به قدرت رسیدن است و خودتان می‌دانید که قدرت و پول با آدم چه می‌کند» (دانشور، ۱۳۸۰: ۴۷).

دانشور از زبان دکتر بهاری در مورد او چنین می‌گوید: «او زنی است با معلومات، فداکار و دارای تقدس» (همان: ۲۸۷). به طور کلی *توران* نمادی از «زنان آگاه و توانا و متعالی ایرانی است و نام او نیز [مجاز به علاقه تضاد] همان ایران (مادر وطن گرامی و ارزنده‌ای) است که در طول تاریخ، فرزندان باایمان، آگاه و شجاعی زاده و پرورده است که هر یک به نماد و اسطوره مردانگی و سرافرازی بدل شده‌اند (قبادی و نوری، ۱۳۸۶: ۷۱).

«عشرت»، عروس سابق توران، پس از یک دوره زندگی همراه با بی‌بندوباری و هرزگی و جدا شدن از شوهر دومش، به خانه *توران* که نمادی از اصالت زن ایرانی است پناه

۹۴ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲
می‌برد و از توران می‌خواهد که او را مانند هستی آدم کند (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۹۴). دانشور با بازگرداندن عشرت (نماد فمینیسم) به خانه توران (نماد فرهنگ ایرانی و اسلامی)، این دیدگاه را به خواننده خود تفهیم می‌کند که راه نجات زنانی که زندگی‌ای همانند عشرت در داستان «جزیره سرگردانی» دارند، بازگشت به فرهنگ ایرانی و اسلامی است.

عشرت، زن طرفدار فرهنگ غرب

عشرت پس از مرگ حسین، با احمد گنجور ازدواج می‌کند. او یکی از شخصیت‌های منفی داستان «جزیره سرگردانی» است؛ موهای بدنش را بند می‌اندازد (همان: ۱۲)؛ حجاب را رعایت نمی‌کند (همان: ۱۳)؛ کفش‌های پاشنه بلند می‌پوشد (همان: ۴۴)؛ شراب می‌نوشد (همان: ۲۰۶) و حتی با مردان نامحرم رابطه جنسی نامشروع دارد (همان: ۲۴۹). او به طور کلی نمادی از زنان هرزه و ولنگاری است که با هر کس که بخواهند هرگونه رابطه نامشروع دارند و تنها به جنبه‌های منفی فمینیسم غربی توجه می‌کنند. او «نماد زن جدید و تهی از فرهنگ و سنت و دین ایرانی است که چون پشتش خالی است و به هیچ پیشینه و سنتی متکی نیست، متزلزل و بد راه است» (قبادی و نوری، ۱۳۸۶: ۷۱).

دانشور، او را از زبان توران بدین‌گونه توصیف می‌کند: «زن‌هایی که افسارهایشان دست‌گیره‌هایشان است. زن‌های لوند آبگوشتی، کله‌گنجشکی» (دانشور، ۱۳۸۰: ۹۵). راهنمای عشرت در این راه، شخصیتی به نام «مردان توسلی» است: «من به تو یاد دادم که از زندگی لذت ببری، خوب لذت ببر» (همان: ۲۴۸) و این لذت که مردان، عشرت را به سوی آن راهنمایی می‌کند، چیزی نیست جز آزادی در روابط جنسی. او در گفت‌وگو با هستی، دلیل این رفتارهای خود را چنین بیان می‌کند:

«بسکه به گوشم خواند [مردان توسلی] که عشق چیز باشکوهی است که زن بایستی سد جنسیت را بشکند، تا آدم بشود، بسکه از تساوی جنسیت حرف زد» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۵۴).

دانشور به «شکستن سد جنسیت» که فمینیسم غربی (مردان توسلی) منادی آن شده و عشرت در دام آن افتاده است، اعتراض دارد (حسن لی و سالاری، ۱۳۸۶: ۹) و از زبان

هستی چنین می‌اندیشد: «شکستن سد جنسیت! نه برای کسی که متعهد است. این ولنگاری‌ها به ما نمی‌برازد» (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۵۴). بنابراین می‌توان گفت دانشور، ریشه این طرز زندگی زنان ایرانی را در فرهنگ غرب می‌داند و با گسیخته شدن زندگی عشرت و جدا شدن او از شوهرش، نتیجه چنین زندگی را به خواننده خود نشان می‌دهد. زندگی عشرت در جامعه ما جای ندارد و روابط زن و مرد را کدر و مغشوش و بنیاد خانواده را متزلزل می‌سازد (دهباشی، ۱۳۸۳: ۵۱۸).

دانشور، راه نجات چنین زنانی را بازگشت به فرهنگ ایرانی و اسلامی می‌داند؛ چنان‌که این راه را برای عشرت برمی‌گزیند و به صورت غیرمستقیم زنانی را که دچار چنین زندگی هستند، به این راه راهنمایی می‌کند. عشرت پس از پشیمانی، چادر می‌زند (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۷۷)؛ برای حل مشکلات خود از آخوند نظرخواهی می‌کند (همان: ۲۹۲)؛ برای نجات از باتلاقی که در آن فرو رفته، به خانه توران که نمادی از فرهنگ ایرانی و اسلامی است، پناه می‌برد (همان: ۲۹۴) و از توران می‌خواهد در زندگی، راهنمای او باشد (همان: ۳۰۱)؛ وی به فعالیت‌های سیاسی علاقه نشان می‌دهد و حتی در برخی از فعالیت‌های سیاسی با هستی شرکت می‌کند. بنابراین می‌توان گفت که دانشور با فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی زنانی موافق است که در سایه اصول اسلام و فرهنگ ایرانی انجام می‌گیرد.

هستی، زن سرگردان رمان

هستی، شخصیت اصلی داستان، در وزارت فرهنگ و هنر مشغول به کار است و به کارهای نقاشی و هنری می‌پردازد. او در این داستان، در بین دو دنیای متفاوت مادر و مادر بزرگ سرگردان است. نمی‌خواهد که مانند مادرش، عشرت، در زندگی به هرزگی و بی‌بندوباری روی آورد و نه مانند مادر بزرگش، توران، پایبند زندگی سنتی باشد. او می‌خواهد زنی نو شود (همان: ۱۵)؛ راضی به اسارت شوهر نیست (همان: ۱۲۵)؛ دغدغه اصلی او، ازدواج با مردی است که او را استثمار نکند (همان: ۱۵)؛ معتقد است زن برای اینکه به استثمار شوهر در نیاید، باید به کار بیرون از خانه بپردازد تا به استقلال مالی برسد، زیرا «نتیجه سلطه اقتصادی مرد، استثمار هر چه بیشتر زن است» (همان: ۴۱).

هستی برخلاف زنان سنتی جامعه، از مرد مورد علاقه‌اش خواستگاری می‌کند (همان: ۱۸۶). همچنین برخلاف رسم جامعه، صیغه عقد بین خود و سلیم را خودشان جاری می‌کنند (دانشور، ۱۳۸۰: ۲۸۱). آنچه بیشتر در ذهن هستی می‌گذرد، آگاهی‌های جنسی است. او متوجه شده است که زن، آنچه اجتماع اطراف او می‌داند، نیست؛ بلکه نوع دیگری است. از این رو می‌خواهد زنی نو شود (باقری، ۱۳۸۷: ۱۲۲). اما مشکل او در این است که نمی‌تواند راه درست را انتخاب کند یا به عبارت دیگر راه درست را نمی‌شناسد. هستی، معتقد به فعالیت سیاسی نیست. اما در اعتصاب علیه شاه شرکت می‌کند و حتی به زندان می‌افتد (دانشور، ۱۳۸۰: ۸۷). در فعالیت‌های سیاسی که مراد و سلیم انجام می‌دهند، به عنوان پیام‌رسان و مددکار حضور دارد. او در عرصه سیاست سرگردان است.

«من قاطی پاتی هستم. گاهی فکر می‌کنم چپ انسان دوستم و هوادار

خلیل ملکی و گاهی فکر می‌کنم به قدرت متحرک مذهبی معتقدم و پیرو

جلال آل احمد یا به قول شما [سلیم] به دینامیزم مذهبی. [...] اما چه

برداشتی درست است نمی‌دانم» (همان: ۸۷).

نظرش درباره غرب، این است که باید از هنر، فلسفه و تکنولوژی غرب الهام گرفت. اما برخلاف عشرت، مادرش، با جنبه‌های منفی دیدگاه‌های غرب در زندگی که مردان توسلی، دعوت‌کننده به آن است، مخالفت می‌کند. برای مثال در گفت‌وگوی زیر، مخالفت هستی با درخواست‌های مردان کاملاً مشخص است:

«حتماً می‌آیی، پیجاما پارتنی است. هستی پرسید: یعنی با لباس خواب

بیایم؟ هرگز... (مردان:) نمی‌دانم تو دختر قشنگ کی از شر عقاید قرون

وسطایی خلاص می‌شوی؟» (همان: ۱۸۸)

یا هنگامی که «مستر کراسلی» در مهمانی می‌خواست او را ببوسد، هستی عذر آورد که مسلمان است (همان: ۱۲۵). به طور کلی هستی «نماد سرگردانی جوانان ایرانی است که از طرفی دچار ایسم‌ها و ایده‌های متفاوت بودند؛ از طرفی سنت‌های دینی و ملی را هم مفید و هم از جهاتی دست‌وپاگیر و تحکم‌آمیز می‌دیدند؛ و از دیگر سو در عین اینکه غرب را عامل ویرانی و تباهی کشورهای شرقی و عقب‌مانده می‌دیدند، صنعت پیشرفته و جامعه مدنی و مردم‌سالار آنها را می‌ستودند و از جهتی به افتخارات گذشته چشم

داشتند و از جهتی، همان گذشته را عامل ترس و تباهی و واپس ماندگی خود می‌دانستند (قبادی و نوری، ۱۳۸۶: ۷۱).

در پایان داستان، هستی با سلیم که نمادی از طیف عرفان‌گرا و شیفته معنویات و مذهب است ازدواج می‌کند و با این ازدواج که در حقیقت پیوند با مذهب و بازگشت به معنویت و آموزه‌های دینی است، به آرامش می‌رسد و از آن حیرت و سرگردانی که به آن دچار شده بود، رهایی می‌یابد.

به طور کلی دانشور در این رمان از سه طیف زنان: سنتی (توران)، غرب‌گرا (عشرت) و سرگردان (هستی) سخن گفته است و در پایان به این نتیجه رسیده است که غرب‌گرایی متناسب زنان ایرانی نیست، بلکه زنان ایرانی می‌توانند با حفظ سنت‌ها، در زمینه‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شرکت جویند و نقش فعالی در اجتماع یابند.

خلاصه رمان «در جست‌وجوی من»

حوادث داستان در خرمشهر، آبادان و تهران اتفاق می‌افتد و زمان آن از شروع جنگ تا آزادسازی خرمشهر و کمی بعد از آن است. «هانیه»، شخصیت اصلی داستان، پزشک است و با شروع جنگ به مداوای مجروحان می‌پردازد. پس از مدتی هانیه نزد دوستش، «مریم»، در بیمارستان آبادان می‌رود. وی در جریان عمل فردی که خمپاره عمل نکرده‌ای در بدن دارد، مجروح می‌شود و هر دو دستش را از دست می‌دهد. مریم، او را برای مداوا به تهران می‌برد و در آنجاست که هانیه با خواهرزاده محسن (شوهر مریم) یعنی «آذر»، بیشتر آشنا می‌شود. آذر، پیش از جنگ در آبادان سکونت داشت. با شروع جنگ، پدرش آسیب می‌بیند و او را به همان بیمارستانی می‌برند که هانیه پزشک آن است. رابطه آذر با هانیه خوب نیست و به سبب برخورد بد آذر است که هانیه مجبور می‌شود از خانه محسن به آسایشگاه برود.

در ادامه داستان، مریم شهید می‌شود و هانیه به ازدواج محسن، شوهر مریم درمی‌آید و به عنوان مدرس در مدرسه‌ای مشغول می‌شود که آذر شاگرد آن است. «نوشین» که از آبادان با آذر آشنا شده بود، در تهران نیز دوباره رابطه خود را با وی برقرار می‌کند. نوشین از آذر می‌خواهد که همراه او به انگلستان برود و حتی مقداری از

۹۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲

طلاهای خود را به آذر می‌بخشد. آذر همراه نوشین با مردی به نام «مردخای» آشنا می‌شود و عکس دایی محسنش را به او می‌دهد. محسن، ضمن عصبانی شدن از آذر، از او می‌خواهد رابطه‌اش را با آن زن قطع کند. مدتی بعد محسن پس از بازگشت از جبهه، به شهادت می‌رسد. مشخص می‌شود که مردخای او را ترور کرده است. در جست‌وجو برای یافتن مردخای است که آذر می‌فهمد نوشین مادر واقعی‌اش بوده است و مردخای پدرش. آنها به دلیل اینکه بچه نمی‌خواستند، او را با بچه‌مردۀ خانواده‌ی فعلی‌اش جابه‌جا کردند. آذر در آخرین لحظه‌های زندگی نوشین که بیماری سرطان دارد، نزد او می‌رود و آدرس مردخای را از او می‌گیرد. نوشین نیز همه‌ی ثروت خود را به او می‌بخشد. پس از مرگ مادر، ماجرا را با هانیه در میان می‌گذارد و با کمک پلیس، مردخای را می‌یابد و انتقام دایی‌اش را از او می‌گیرد. در پایان داستان، آذر ثروت خود را برای کمک به رزمندگان می‌بخشد.

«مریم» و «هانیه» نمادی از زنان با اندیشه‌های اسلامی

زنان در رمان «در جست‌وجوی من» حضور فعالی دارند و شخصیت‌های محوری این داستان هستند. زنانی مانند مریم و هانیه به سبب علاقه به میهن، با شروع جنگ در آبادان و خرمشهر می‌مانند و به عنوان دکتر، مجروحین را درمان می‌کنند. عده‌ای دیگر از زنان، آموزش‌های نظامی می‌بینند:

«زن‌هایی با مانتو و مقنعه‌ی بلند، در محوطه‌ی کلیسای آرامنه جمع شده بودند. اسلحه به دست می‌دویدند و آموزش می‌دیدند. از روی مانع می‌پریدند. روی زمین سنگلاخ دراز می‌کشیدند و سینه‌خیز می‌رفتند» (جانقلی، ۱۳۸۲: ۷۵).

گروه دیگری که در آسایشگاه‌های جنگ‌زدگان سکونت گزیده‌اند، وسایل مورد نیاز در جبهه را فراهم می‌کردند. در مقابل، زنانی نیز هستند که از جنگ متنفرند و نگرش منفی نسبت به جنگ و رزمندگان دارند.

هانیه و مریم، نمونه‌ی زنانی هستند که معتقدند جنگ بر کشور ما تحمیل شده است و با تمام وجود باید به دفاع از کشور و آرمان‌های آن پرداخت. هانیه به عنوان پزشک، در

بیمارستان خرمشهر مشغول به کار است. او با آغاز جنگ، برخلاف بسیاری از افراد که شهر را ترک کردند، در آنجا می‌ماند و به مجروحین جنگی کمک می‌کند. وی مجروح می‌شود و هر دو دست خود را از دست می‌دهد. پس از رفتن به تهران، دست خود را درمان می‌کند و در یکی از مدارس آنجا به تدریس مشغول می‌شود. مریم، دوست هانیه، در آبادان می‌ماند و در آنجا به شهادت می‌رسد و بعد از شهید شدن، هانیه با شوهرش ازدواج می‌کند و سرپرستی فرزندش را به عهده می‌گیرد. به نظر می‌رسد که هدف نویسنده از بیان این صحنه، این است که می‌خواهد نشان دهد اندیشه‌های اسلامی و دفاع از میهن همیشه وجود دارد. اگر یک نفر در این راه جان خود را از دست دهد، دیگری راه او را ادامه خواهد داد.

«نوشین» نمادی از زنان وابسته به اندیشه‌های غربی

مریم و هانیه، نمونه شخصیت‌های زن مثبت داستان هستند. در مقابل نوشین، زنی است که از جنگ متنفر است و نگرش منفی نسبت به جامعه ایران دارد. او، نمادی از زنان وابسته به غرب و آمریکاست - باید توجه داشت که او زن یک آمریکایی است - و آرزوهای خود را در کشورهای غربی جست‌وجو می‌کند. نوشین، ایران را جای مناسبی برای زندگی نمی‌داند، چرا که از نظر او، زنان در ایران آزادی کامل - از نوع غربی - ندارند. همچنین به علت جنگ و فشارهای اقتصادی، زندگی در ایران برای او تحمل‌ناپذیر است.

«این کشور جای مناسبی برای زندگی نیست. با این جنگ، با این همه

فشارهای اقتصادی، نبود آزادی کامل برای زن‌ها» (جانقلی، ۱۳۸۲: ۱۴۳).

به باور او، ایران کشور عقب‌مانده‌ای است، زیرا مردم آن در بند اعتقادات دینی هستند.

«در انگلیس، علم و تکنولوژی آن‌قدر ترقی کرده است که ایران در مقابل آن، یک کشور عقب‌مانده به حساب می‌آید. من همیشه در آنجا احساس آرامش بیشتری می‌کنم. اما ایران کشوری قدیمی، با مردمانی غیرتی و مذهبی است و من از این خصوصیات خوشم نمی‌آید» (همان: ۱۰۴).

برای او، غرب بهترین مکان برای برآوردن آرزوهایش است. نوشین، شخصیتی ایستا است و تا پایان داستان که در اثر بیماری سرطان می‌میرد، بر عقیده خود باقی می‌ماند.

«آذر» نمادی از زنان سرگردان میان اندیشه‌های اسلامی و غربی

آذر از شخصیت‌های دیگر داستان است که نه مانند هانیه و مریم وظیفه خود می‌داند که هنگام جنگ به دفاع از کشور بپردازد و نه مانند نوشین - مادرش - کشور ایران را عقب‌مانده می‌بیند. هانیه، آذر را دعوت به فرهنگ اسلامی می‌کند و هدیه‌ای که به او می‌دهد، چادری است که می‌توان گفت نمادی از فرهنگ اسلامی است:

«پارچه‌ای مشکی بود. روی زمین که پهنش کرد، حدسش به یقین

تبدیل شد. چادری بود» (جانقلی، ۱۳۸۲: ۱۲۶).

آذر، چندان از این هدیه خوشش نمی‌آید. در مقابل چیزی که نوشین به آذر می‌بخشد، طلا است؛ یعنی مظاهری از زندگی غربی و او را دعوت می‌کند که به انگلستان رود: «با من به انگلیس بیا» (همان: ۱۳۶). آذر در آغاز متمایل به طلاست: «آرزوی لمس آن جواهرات در قلبش چنگ می‌انداخت» (همان: ۱۴۰). نوشین نیز به او می‌گوید که برای شکوفا شدن استعدادها، باید به اروپا بروی؛ یعنی او را دعوت به پذیرش فرهنگ غرب می‌کند: «می‌خواهم تو را شریک خوشی‌هایم کنم. می‌خواهم آنجا تحصیل کنی. تو باید ترقی کنی. استعدادش را داری. در اینجا استعدادت شکوفا نمی‌شود» (همان: ۱۳۹). با این حال هر چه بیشتر با اندیشه‌های نوشین آشنا می‌شود، بیشتر درباره او دچار شک می‌گردد و از اندیشه‌هایش فاصله می‌گیرد: «نمی‌فهمید چرا نوشین نسبت به مردم کشور خودش این قدر بدبین است. شاید او هم از این جنگ متنفر بود. از اتفاقات و مشکلات ناشی از جنگ بیزار بود. اما مردمش را عقب‌مانده نمی‌دانست» (همان: ۱۴۳).

آذر هم صدای نوشین را که نمادی از اندیشه‌های غربی است، جذاب می‌بیند و هم صدای هانیه که مظهر زنان وطن‌خواه است: «آذر بعد از هانیه، تا به حال صدایی گیراتر از صدای آن زن نشنیده بود» (همان: ۱۰۲). در آغاز آذر تمایل بیشتری به نوشین، یعنی فرهنگ غرب از خود نشان می‌دهد و گویی متمایل به این فرهنگ است. برای مثال هنگامی که نوشین از انگلستان حرف می‌زند، با هیجان به سخنان او گوش می‌دهد: «آذر چنان مست حرف‌های نوشین شده بود که به ناگاه دریافت این زن را سال‌هاست

می‌شناسد. او از انگلستان، از کشورهایی که تا به حال به آنجا سفر کرده بود، حرف زد و آذر با هیجان گوش می‌داد» (جانقلی، ۱۳۸۲: ۱۰۳).

وی در آغاز با هانیه و در حقیقت با اندیشه‌های او رابطه خوبی ندارد. چنان‌که وقتی می‌فهمد دایی محسن می‌خواهد با او ازدواج کند، حاضر است هرکاری بکند تا این ازدواج صورت نگیرد: «آذر از همین حرف خشکش زد. اعصابش در هم پیچ خورد. کاش می‌توانست به داخل اتاق بپرد و فریاد بزند: نه! خودم هر کاری برایش می‌کنم. فقط هانیه نه» (همان: ۱۲۰). او تنها به فکر خود است و می‌خواهد بهترین‌ها را برای خود به دست آورد: «من بزرگ‌ترین تالار عروسی را انتخاب می‌کنم. چندین نوع غذا سفارش می‌دهم. هفت شبانه‌روز جشن و سرور راه می‌اندازم. جشنی می‌گیرم که حتی دختر شاه پریان هم نگرفته‌اند» (همان: ۱۲۳).

درباره جنگ، این نگرش را دارد که جنگ متعلق به مردم آبادان و خرمشهر است و کسانی که انقلاب کرده‌اند، خود باید به جنگ بپردازند: «برای او مهم نبود که دشمن کشورش را اشغال کند. مهم‌ترین چیز این بود که وقتی دشمن می‌آمد، هیچ آسیبی به او نرسد» (همان: ۶۱). او، نه انقلابی است و نه طرفدار نظام شاهنشاهی: «نه شاه را دوست می‌داشته و نه این انقلاب را» (همان). اما در پایان دچار تحول می‌شود و به اندیشه‌های اسلامی روی می‌آورد.

در این داستان نیز همانند داستان «جزیره سرگردانی»، نویسنده از سه نوع تفکر: اسلامی و سنتی (مریم و هانیه)، غرب‌گرا (نوشین) و سرگردان (آذر) سخن گفته است. البته تکیه او بیشتر بر شخصیت آذر است. نویسنده کوشیده است تا آذر را نمونه‌ای از زنان خودخواه و سرگردانی نشان دهد که به دلیل نداشتن آگاهی درست از مسائل جامعه، هر لحظه به سویی متمایل می‌شوند و برای هدایت آنها نیاز است تا آنان را با واقعیت آشنا کرد. در پایان آذر نیز تحت تأثیر اندیشه‌های هانیه - زن‌دایی و همچنین معلمش - قرار می‌گیرد و از دیدگاه‌های آغازین خود درباره جنگ بر می‌گردد و تمام ثروتی را که از طریق ارث به او می‌رسد، برای صرف در راه مصالح کشور می‌بخشد.

خلاصه داستان «آخرین نامه سمیرا»

«سمیرا»، دانشجوی سال آخری است که می‌کوشد پایان‌نامه خود را هر چه زودتر به پایان برساند تا بتواند نظر استاد راهنمای خود را جلب کند و به عضویت شرکت جهان‌گردی او درآید. وی در کتابخانه با دختری به نام «فاطمه» آشنا می‌شود که این شخصیت به او در انجام پایان‌نامه کمک می‌کند. فاطمه برخلاف نظر استاد راهنما، موضوع پایان‌نامه خود را روی زندگی «شهید مرتضی خانجانی» قرار می‌دهد و در این بین با استاد پناهی دچار مشکل می‌شود. سمیرا از طریق فاطمه با اندیشه‌های شهید خانجانی آشنا می‌شود و به نیت دکتر پناهی در عضو کردن دختران در شرکت خود پی می‌برد. در پایان، سمیرا از استاد فاصله می‌گیرد و به همراه او به خارج نمی‌رود. نویسنده در این اثر، جامعه را بدون تقسیم‌بندی جغرافیایی به دو قسمت کرده است: در یک قسمت از جامعه، افرادی زندگی می‌کنند که آمالی ارزشی و اقتصادی دارند و هنوز پای‌بند آرمان‌های دوره انقلاب و جنگ هستند. در قسمت دیگر نیز افرادی به تصویر کشیده شده‌اند که کاری به جز وقت‌کشی و انجام امور روزمره ندارند. با خوردن، خوابیدن، تفریح کردن، دانشگاه رفتن، سیگار کشیدن و کارهایی از این دست، زمان را می‌گذرانند. به طوری که وقتی سمیرا همراه فاطمه به محله آنها می‌رود، به نظرش می‌آید که وارد شهر جدیدی شده و همه چیز آن محله با محله زندگی او تفاوت اساسی دارد (خسروی، ۱۳۸۵: ۹). در این داستان، زنان را با توجه به گرایش‌ها و اندیشه‌هایشان می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

«ملوک» نماینده زنان سنتی

ملوک تنها درگیر زندگی درون خانه است و کاری با مسائل بیرون از خانه ندارد. مهم‌ترین دغدغه‌اش، ازدواج دخترش، سمیرا با پسر خواهرش است. نگاه او نسبت به مشکلات زندگی بسیار سطحی است. برای نمونه هنگامی که سمیرا درخواست فاطمه مبنی بر کشیدن نقاشی از روی عکس شهید خانجانی را می‌پذیرد، ملوک هنگامی که می‌بیند دخترش در حال کشیدن عکس یک غریبه است، فکر می‌کند دخترش عاشق شده و به همین دلیل است که با درخواست ازدواج پسر خواهرش مخالفت می‌ورزد:

«ملوک در حالی که گریه می کرد، گفت: «مهرداد! ما از بچه مون غافل شدیم. بچه مون داره از دست می ره. تو رو خدا یه کاری بکن». مهرداد نیز که بغض کرده بود، گفت: «چه کار کنم؟» ملوک گفت: «مگه نمی بینی چی شده؟» مهرداد برای اینکه او را دلداری بدهد، گفت: «هنوز که چیزی نشده. شاید هم اصلاً چیزی نباشه. دخترمون نقاشه. همه جور عکسی می کشه». ملوک با اعتراض گفت: «این جور عکس؟» (مخدومی، ۱۳۸۴: ۱۱۱-۱۱۲).

«فرزانه» تیپ زنان غرب گرا

فرزانه حضور اندکی در داستان دارد؛ اما شخصیت او، نمایانگر زنانی است که استاد پناهی آنها را پرورش می دهد و نقش وی در شناخت دیگر شخصیت های زن داستان، از جمله فاطمه و سمیرا بسیار مهم است. هنگامی که سمیرا برای کمک گرفتن از فاطمه برای تمام کردن پایان نامه اش، در حال رفتن به کتابخانه شهید خاندانی است، فرزانه وارد داستان می شود. فرزانه به سمیرا تلفن می زند و از او می خواهد که در اعتراض شرکت کند: «فرزانه گفت: جنبش دانشجویی! به ما گفتن شلوغش کنین!» (همان: ۴۳).

او می گوید استاد پناهی به او گفته است که از سمیرا بخواه تا در این اعتراض شرکت کند: «چه جوری بگم؟ یه جورهایی ربط داره دیگه. راستش چون استاد پناهی سفارش کرده، ربط داره. همین! حتی اسم نحس جناب عالی رو هم برده. و آلا من و زنگ زدن به تو؟ عمراً» (همان: ۴۳). فرزانه از جمله دخترانی است که آلت دست استاد پناهی قرار گرفته است. استاد پناهی با فریب دختران، آنها را به عضویت شرکت جهانگردی خود درمی آورد و از آنها سوءاستفاده می کرد (همان: ۱۵۲).

استاد پناهی دختران را از طریق شرکت جهانگردی به خارج می برد و آنان را به عضویت گروهک های مختلف درمی آورد. از جمله این شخصیت ها هستند که آلت دست استاد پناهی قرار گرفته بودند و بنا به درخواست او دست به اعتراض می زدند و به حمایت از غرب می پرداختند.

«سمیرا» نمایانگر زنان ناآگاه و سرگردان

شخصیت اصلی این داستان، سمیرا است که در آغاز تنها در تلاش است تا پایان‌نامه خود را که درباره «جایگاه حیوان و حقوق حیوانات در فرهنگ و تمدن غرب» است، به پایان رساند. هدفش، عضویت در شرکت جهانگردی استاد پناهی است تا از این طریق بتواند به خارج برود و به آزادی برسد. برای تمام کردن پایان‌نامه، با فاطمه دوست می‌شود. اما تحت تأثیر اندیشه‌های فاطمه قرار می‌گیرد و از آن حالت سرگردانی که به آن گرفتار شده بود، نجات می‌یابد. فاطمه نیز ضمن کمک کردن به او در انجام پایان‌نامه، نگرش استاد پناهی را درباره زن و جنگ برای او بیان می‌کند و او را با ارزش‌های دفاع مقدس آشنا می‌کند.

در این داستان، نویسنده در پی آن است تا بیان کند که یکی از راه‌های رهایی از سرگردانی‌های افراد در جامعه، آشنا کردن افراد جامعه با آموزه‌های دینی و اندیشه‌های بومی و غنی رزمندگان است. سمیرا، نمونه‌ای از این زنان است که بدون آگاهی نسبت به اندیشه‌های استاد پناهی، به او متمایل است و تا زمانی که به سمت او حرکت می‌کند، دچار اضطراب و نگرانی است. اما هنگامی که از طریق فاطمه با وصیت‌نامه شهید خانجانی آشنا می‌شود، به آرامش می‌رسد و بند نجات را در دست مرتضی می‌بیند که نمادی از همه شهیدان است:

«سمیرا ناگهان به یاد راز نجات افتاد! انتهای بند به کجا بند بود؟ [...]»

بند در دست مرتضی بود» (مخدومی، ۱۳۸۴: ۱۷۹).

سمیرا نه تنها از اندیشه‌های پناهی چیزی نمی‌داند، بلکه نسبت به جنگ و ارزش‌های آن هم ناآگاه است و از طریق فاطمه است که با مبانی و آموزه‌های رزمندگان آشنا می‌شود. نمونه آن هنگامی است که همراه فاطمه به محله آنها می‌رود و با اسم کوچکها، «برادران شهید سوریان» و «برادران شهید کارور» برخورد می‌کند. ناآگاهی او از این نام‌گذاری و نحوه شهادت این شهیدان، از اظهارنظرهای او کاملاً پیداست:

«سمیرا که حسابی جا خورده بود، پرسید: «یعنی چی برادران شهید؟»

یعنی تو هر خونه یک موشک خورده؟ فاطمه گفت: نه اینجا اصلاً موشک

نخورده! پس مفهوم این برادران چیه؟ مادرم می‌گه هر وقت پرچم از دست

یک برادر می‌افتاد، برادر دیگه برمی‌داشت. گاه تا چهار پنج برادر می‌رفتند و

دیگه بر نمی‌گشتن» (مخدومی، ۱۳۸۴: ۶۱).

نویسنده در این داستان به اندیشه‌های سنتی و کلیشه‌ای که شخصیت‌هایی همچون ملوک نمادی از آن هستند، نگاهی منفی دارد و از شخصیت‌های زنی چون فرزانه که وابسته به غرب هستند، انتقاد می‌کند. زن مطلوب در نظر او افرادی مانند فاطمه‌اند که با ارزش‌های اسلامی و میهنی آشنا هستند، با آگاهی به دفاع از آموزه‌های اسلامی می‌پردازند و معتقد است با آشنایی با آموزه‌های جنگ که ریشه در تفکرات اسلامی دارد، می‌توان زنان سرگردانی همچون سمیرا را نیز نجات داد.

خلاصه داستان «حمیده»

حوادث داستان در اصفهان رخ می‌دهد و زمان آن، از سال ۱۳۶۶ به بعد است. «حمیده»، دو برادر دارد که یکی از آنها به نام محسن در جنگ شهید می‌شود و برادر دیگر پس از تمام شدن جنگ به دانشگاه می‌رود و تشکیل خانواده می‌دهد. «امیر» با «مرجان»، دخترعموی خود ازدواج می‌کند و صاحب یک فرزند پسر می‌شود. حمیده که در آغاز با پسرعمه خود نامزد است، در دانشگاه در رشته ادبیات فارسی پذیرفته می‌شود. او در دانشگاه از دانشجویان موفق است که به دفاع از انقلاب می‌پردازد و در جامعه نیز با هرگونه بی‌اخلاقی و بی‌بندوباری به مبارزه می‌پردازد. پس از بازگشت «احسان» از فرانسه به ایران، حمیده می‌بیند که او تحت تأثیر فرهنگ غرب قرار گرفته و به همین سبب، با او ازدواج نمی‌کند. پس از مدتی به عقد دوست امیر، سید علی حسینی که از جانبازان جنگ است، درمی‌آید. او و برادرش علی، هر دو جشن ازدواج خود را در مشهد برگزار می‌کنند. در این داستان نیز تقابل بین زنان طرفدار فرهنگ غرب و فرهنگ ایرانی دیده می‌شود:

«اعظم» نمایانگر انسان کامل

اعظم، فرزندان خود را برای رفتن به جنگ تشویق می‌کند و در مجالس ختم خانواده‌های شهدا شرکت می‌کند: «مادر گفت: اگه با من کاری ندارید، می‌خوام برم

۱۰۶ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲
مجلس ختم شهید» (سلطانی، ۱۳۸۱: ۴۴). مهم‌ترین نقش او، نقش تربیتی است. هر چیزی را که فرزندانش نمی‌دانند، به آنها می‌آموزد. چنان‌که حمیده، اطلاعات بالای خود را در زمینه‌های مختلف، مرهون تلاش‌های وی می‌داند: «خواست خدا و وجود مادرم باعث شده که چند جمله یاد بگیرم» (همان: ۴۸).

حمیده، کتاب‌ها و مقاله‌های زیادی در زمینه‌های مختلف مطالعه می‌کند که مادرش در این زمینه نقش بسزایی دارد: «وجود مادری مؤمن و فهمیده، در کنار او سهم بسزایی در تربیت او داشت» (همان: ۸۱). تصویری که نویسنده از اعظم در این داستان ارائه می‌دهد، تصویری از یک انسان کامل و پیر است که دیگران را در مسیر زندگی هدایت می‌کند. او در تمام زمینه‌ها، صاحب‌نظر است. دبیر فلسفه است، اما به جز فلسفه، از سیاست، عرفان، مکان‌های تاریخی و بسیاری از مسائل دیگر آگاهی دارد. هرگونه مشکلی که پیش می‌آید، حل‌کننده آن است. حمیده در بسیاری از مواقع، راه‌حل مشکلات خود را از مادر می‌پرسد. مثلاً هنگام خواستگاری احسان از اوست که اعظم به راهنمایی او می‌پردازد. حمیده به مادرش می‌گوید از نظر عقیدتی نمی‌تواند با خانواده عمه‌اش کنار بیاید. اما مادرش از او می‌خواهد به خدا پناه ببرد: «مادر: چیه دخترم؟ حمیده: فکر می‌کنی بتونم با عمه و شوهرش کنار بیام؟ مادر: از چه نظر؟ آخه ما با هم خیلی اختلاف عقیده داریم. اول اینکه هنوز چیزی نشده. دوم اینکه همیشه باید به خدا پناه ببری و مطمئن باش او کمکت می‌کنه» (همان: ۲۹). وی نماز خود را در اول وقت می‌خواند، به مسجد می‌رود و در برابر مشکلات صبورانه عمل می‌کند. هنگامی که خبر شهادت فرزند خود را می‌شنود گریه می‌کند، اما بی‌تابی از خود نشان نمی‌دهد: «می‌دونستم شهید می‌شه. به دیوار تکیه داد. آه بلندی کشید و ادامه داد: خدایا شکرت، از ما بپذیر و آرام شروع به گریه کرد» (همان: ۶۶).

«حمیده» شخصیتی اصلاح‌گر و حامی فرهنگ ایرانی

حمیده، شخصیت اصلی این داستان است. او دختری مؤمن، تحصیل‌کرده، اصلاح‌گر، مهربان و فهمیده است: «اون واقعاً دختر فهمیده و مهربونیه» (همان: ۳۱). در برابر

مشکلات با صبوری عمل می‌کند و از خطاهای دیگران چشم‌پوشی می‌کند. وقتی احسان، نامزدش، با او بی‌احترامی برخورد می‌کند، چیزی به خانواده خود نمی‌گوید و از خطای او چشم می‌پوشد. به همین سبب آقای فرهادی، او را بدین‌گونه توصیف می‌کند: «جدی که دختر صبور و باگذشتیه» (سلطانی، ۱۳۸۱: ۲۴۲).

اگر مردان در جنگ به دفاع از میهن و اعتقادات اسلامی می‌پردازند، او دفاع خود را به عنوان یک زن در امر به معروف و نهی از منکر می‌داند و به اصلاح کاستی‌ها در جامعه می‌پردازد. خواهر شهیدی است که نویسنده کوشیده صفات یک زن ایرانی با فرهنگ اسلامی را از طریق او به خواننده معرفی کند. او دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی است که این مسئله خود جنبه نمادین یافته است؛ زیرا وی همواره به دفاع از فرهنگ و زبان فارسی می‌پردازد. مثلاً وقتی برادرش به جای واژه «خودرو» از «ماشین» استفاده می‌کند، حمیده از او می‌خواهد که همواره در گفتار خود از واژه‌های فارسی استفاده کند.

او نمونه یک زن موفق است. مریم، دوستش، او را بدین‌گونه توصیف می‌کند: «سر کلاس، دانشجوی نمونه؛ برای بحث، استاد کامل؛ برای امر به معروف، پیش‌قدم» (همان: ۲۹۹). این شخصیت، تحت تأثیر حرف‌های مادر قرار گرفته و به علت این اثرگذاری است که نگاه‌های عمیق‌تری نسبت به دیگر زنان داستان، به مسائل دارد. برای مثال وقتی مرجان برادر خود، احسان را که دچار خودباختگی شده است و تحت تأثیر فرهنگ غرب قرار گرفته نفرین می‌کند، - با توجه به اینکه احسان به حمیده توهین کرده و حتی نامزدیشان را به هم می‌زند - حمیده از مرجان می‌خواهد که به جای نفرین، احسان را دعا کند تا خداوند او را به راه درست هدایت کند (همان: ۳۰۹).

حمیده همواره با موضوع بی‌حجابی به مبارزه پرداخته است و با دخترانی که طرفدار فرهنگ غرب هستند، بحث کرده است تا بتواند آنها را دوباره به سمت فرهنگ اسلامی و بومی راهنمایی کند و در بسیاری از مواقع نیز موفق بوده است. نقطه‌ضعفی که در شخصیت‌پردازی این شخصیت و دیگر شخصیت‌های داستان دیده می‌شود، این است که شخصیت‌های آن به صورت مطلق سفید یا سیاه دیده شده‌اند. شخصیت‌های خوب هیچ نقیصی ندارند و شخصیت‌های منفی کاملاً منفی هستند. حال آنکه «شخصیت‌ها باید

۱۰۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲ —————
پذیرفتنی و واقعی جلوه کنند. آنها باید نه نمونه مطلق پرهیزکاری و خوبی باشند و نه دیو بدسرشت و شریر؛ بلکه باید ترکیبی از خوبی و بدی و مجموعه‌ای از فردیت و اجتماع باشند» (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۸۵-۸۶).

زنان طرفدار فرهنگ غرب

برخی از زنان این داستان، طرفدار فرهنگ غرب هستند. آنها جزء شخصیت‌های منفی داستان محسوب می‌شوند. نمونه بارز این زنان، لادن و خواهرش است. لادن، دختری است که با آرایش در شهر و خانه حاضر می‌شود، به رقص می‌پردازد، روسری بر سر ندارد و به نامحرم دست می‌دهد. مثلاً وقتی به آقای فرهادی دست می‌دهد: «آقای فرهادی کیک را روی میز گذاشت و شروع کرد با مهمان‌ها احوال‌پرسی کردن. مخصوصاً با لادن بیشتر از همه گرم گرفت، حال پدر و مادرش را پرسید و با او دست داد» (سلطانی، ۱۳۸۱: ۳۴).

لادن، دختری است که در رشته گرافیک تحصیل کرده و رفتاری مانند زنان غربی دارد. از نظر او، فرهنگ ایرانی از بین رفته است: «همان دختر که روبه‌روی حمیده نشسته بود، با لحن تندی گفت: کدوم فرهنگ؟ همه‌اش نابود شد» (همان: ۳۳). یکی از علل تحقیر فرهنگ بومی و ملی، بی‌حجابی است (سویزی، ۱۳۸۷: ۱۰۰). لادن و خواهرش نمونه‌های از زنان بی‌حجاب هستند و این بی‌حجابی آنها نیز تحت تأثیر آشنایی با فرهنگ غرب است. از نظر مطهری، این وضع بی‌حجابی که در میان ماست، از مختصات جامعه‌های پلید سرمایه‌داری غربی و یکی از نتایج سوء پول‌پرستی‌ها و شهوت‌رانی‌های سرمایه‌داران غرب است (مطهری، ۱۳۸۸: ۸۵). اما حمیده به دفاع از فرهنگ ایرانی می‌پردازد و ضمن انتقاد از نحوه پوشش و رقص لادن و دوستانش که نمادی از زنان طرفدار غرب هستند، در پاسخ به لادن می‌گوید: «ولی خانم لادن، هر کسی که فرهنگی داشته و اون فرهنگ را دوست داشته باشه، هیچ‌وقت اجازه نمی‌ده فرهنگش را عوض کنند. شما می‌فرمایید فرهنگتون نابود شده، مگه می‌شه یک آدمی فرهنگش نابود بشه بعد راحت بخنده؟!» (سلطانی، ۱۳۸۱: ۳۳).

می‌توان گفت هدف نویسنده از ایجاد این تقابل، نشان دادن برتری فرهنگ بومی بر فرهنگ غربی است. از دیگر شخصیت‌های این گروه غرب‌گرا، ثریاست. او «دختری بود تقریباً بیست ساله، زیبارو، شیک‌پوش و با آرایشی عجیب» (سلطانی، ۱۳۸۱: ۵۵). در رشته نمایش تحصیل کرده و از آمریکا به ایران آمده است. او نیز طرز تفکری مانند خواهرش، لادن دارد. بحث او با حمیده بر سر سینمای ایران و غرب است. از نظر ثریا، سینمای ایران مزخرف و تنها سینمای غرب است که از هر جهت پیشرفته است. اما از نظر حمیده، سینمای ایران تنها از نظر تکنیک از سینمای غرب عقب‌مانده‌تر است؛ ولی این سینما، پیام‌هایی دارد که سینمای غرب از آن خالی است. از نظر او: «تکنیک سینما را اول اون‌ها پیدا کردند؛ ولی دلیل نمی‌شه که همیشه بهترین و مفیدترین اثر را ارائه کنند» (همان: ۵۷). در این مناظره نیز ثریا شکست می‌خورد و حمیده را امله می‌خواند.

شخصیت‌های دیگری نیز هستند که به شکل زنان غربی در جامعه حاضر می‌شوند و این طرز رفتار آنها موجب مشکلاتی برایشان می‌شود. هنگام رفتن امیر و مرجان به بازار، با دختری مواجه شدند که آرایش بدی داشت و به همین سبب چند جوان به او اهانت می‌کنند. امیر در قضیه آنها دخالت می‌کند و با پسران درگیر می‌شود. پس از پایان یافتن بحثشان و رفتن چند جوان، امیر به وی می‌گوید این شیوه لباس پوشیدن، شایسته یک زن مسلمان نیست و علت به دنبال او افتادن جوانان را طرز لباس پوشیدن او بیان می‌کند (همان: ۱۲۴).

البته در این داستان از زنانی سخن رفته است که در ابتدا طرفدار فرهنگ غرب بوده‌اند و رفتاری مانند گروه دوم داشته‌اند؛ اما پس از شنیدن سخنان زنان متمایل به فرهنگ ایرانی اسلامی، دچار تحول روحی شده و جزء طرفداران فرهنگ بومی شده‌اند. نمونه این زنان، عمه اکرم و دخترش مرجان است. رفتار مرجان، دوست لادن و ثریا، در آغاز مانند این دختران توصیف شده و با وجود اینکه دختر عمه حمیده است، تفاوت زیادی با او دارد: «تفاوت زیادی بین حمیده و مرجان وجود دارد و به ندرت همدیگر را می‌بینند و کمتر هم‌صحبت می‌شوند» (همان: ۱۷). پس از اینکه مرجان رابطه‌اش را با حمیده بیشتر می‌کند، تحت تأثیر اخلاق او قرار می‌گیرد و از ثریا و لادن جدا می‌شود که این جدایی به معنای دور شدنش از فرهنگ غربی است. مرجان، پس از تحول روحی

۱۱۰ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲
شروع می‌کند به نماز خواندن و آموختن قرائت قرآن به نحوی که مادرش نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد و رفتارهای نامناسب گذشته خود را اصلاح می‌کند.

اکرم، زن آقای فرهادی و مادر مرجان است. وی معمولاً با مانتو و شلوار در بازار ظاهر می‌شود، نماز نمی‌خواند و به موسیقی‌های غربی گوش می‌دهد. با خانواده حمیده که دختر برادرش است، به علت مذهبی بودن رابطه خوبی ندارد و به سبب اینکه حمیده با لادن و ثریا بر سر مباحث فرهنگی ایران و غرب مجادله کرده، از او ناراحت است. پس از دیدن رفتار و شنیدن اندیشه‌های خانواده برادر خود، او نیز دچار تحول می‌شود و از رفتار گذشته خود توبه می‌کند. اکرم که در خاک‌سپاری محسن، برادر شهید حمیده، شرکت نکرد و زمان هفت، برخلاف همه با مانتو و شلوار آمده بود، پس از تحول و دگرگونی روحی‌اش، لباس سیاه می‌پوشد و با چادر در مراسم محسن شرکت می‌کند (سلطانی، ۱۳۸۱: ۷۵).

نکته قابل بحث در این داستان، آن است که نویسنده چندان زمینه را برای تحول روحی این زنان آماده نکرده و این موضوع سبب شده تا عنصر حقیقت‌مانندی داستان دچار ضعف شود. مرجان و به‌خصوص عمه اکرم که رابطه خصمانه با حمیده دارند و به شدت از رفتار او انتقاد می‌کنند، خیلی سریع تحت تأثیر رفتار او قرار می‌گیرند و از یک زن غرب‌گرا به یک زن مسلمان نمازخوان و چادری تبدیل می‌شوند. این تحول روحی را خواننده به راحتی نمی‌تواند بپذیرد.

در این رمان نیز نویسنده کوشیده است به جلوه‌های منفی فرهنگ غرب در زندگی زن ایرانی توجه کند و ارزش‌های این فرهنگ را مغایر زندگی زن ایرانی نشان دهد. زن مطلوب از نظر او، زنانی همچون اعظم و حمیده است که بر اساس اصول اسلامی عمل می‌کنند و به دفاع از آموزه‌های اسلامی و جنگ می‌پردازند.

خلاصه رمان «آتش سرد»

«منصور محجوب»، بعد از یک شکست عشقی به جنگ می‌رود، در چندین عملیات شرکت می‌کند و چند بار مجروح می‌شود. پس از پایان جنگ، نویسنده کوشیده است تا بی‌مهری‌ها و کم‌توجهی‌ها را نسبت به این دانشجوی سابق هنرهای تجسمی که اکنون

موجی است بیان کند. منصور در سال ۱۳۸۱ خود را در زیرزمین یکی از ساختمان‌های نوساخته محبوبس می‌کند و در آنجا مجسمه خارق‌العاده‌ای با مصالح ساختمان می‌سازد. اما حضور او در زیرزمین ساختمان، برای مالکین آن دردسرهایی ایجاد می‌کند. وی حدود صد روز از زیرزمین ساختمان بیرون نمی‌آید تا سرانجام «پرفسور ژافرو اسنتیلر» - که یک آلمانی است - نزد او می‌رود، به ارزش مجسمه‌اش پی می‌برد و با انعقاد قراردادی بر آن است مجسمه را به کشور خود ببرد. منصور که تنها قصدش از ساختن مجسمه، نشان دادن پایداری رزمندگان به مردم بوده، وقتی می‌بیند یک نفر به ارزش کارش پی برده است، از ساختمان بیرون می‌آید. با توجه به اینکه طول مجسمه نه متر است، خارج کردن آن از ساختمان بسیار مشکل است. پرفسور در پی مهیا کردن وسایل لازم برای خارج ساختن مجسمه است که «امیر سرایدار» و «عابد شبگرد»، مجسمه را برای یافتن مروارید می‌شکنند، بدون اینکه به ارزش هنری مجسمه پی ببرند.

تصویر و نگرش زن ایرانی نسبت به مسائل

زنان ایرانی در این داستان، نگاهی سطحی به مسائل دارند و فقط درگیر دغدغه‌های روزمره هستند. آنها مانند مردان هیچ ارزشی برای هنر قائل نیستند و منصور محبوب را که یک موجی است، دیوانه فرض می‌کنند و برای مجسمه ساخته او، هیچ ارزشی قائل نیستند. یکی از این زنان، «خانم تیموری»، منشی ساختمان است که درک درستی از زندگی منصور محبوب ندارد و به او تهمت می‌زند: «گفت: آقای شیخی، اما من فکر می‌کنم این منصور محبوب به عمد خودش را به دیوانگی زده باشد» (گودینی، ۱۳۸۸: ۴۰). در قسمتی دیگر از داستان، در گفت‌وگوی زن و شوهری با سهیلی، فروشنده مقابل مجتمع، دغدغه‌های زنان به تصویر کشیده می‌شود، بدون اینکه به منصور موجی و وضعیت زندگی او توجه شود. دغدغه زن این است که آیا مصالح مجتمع از کالای مرغوب ساخته شده است؟ (همان: ۴۶). توجه به شایعات و شایعه‌سازی درباره منصور، یکی از کارهایی است که زن و مرد داستان انجام می‌دهند؛ هر چند منصور در کنار آنهاست و می‌توانند از خود او، حقیقت را بیابند: «آقای سهیلی [...] با زبانی نرم گفت: گمونم موضوع از قراری که سر زبان‌ها انداخته‌اند، نباشد. حقیقتش من هم از اصل و

ته توی ماجرا خبر ندارم. اما شنیدم یارو دانشجو بوده، دانشجوی دانشکده هنرهای تجسمی دانشکده تهران... زن جوان، ناگاه و با اضطراب رفت توی حرف آقای سهیلی: ما هم شنیدیم، به نظر شما حقیقت دارد؟» (گودینی، ۱۳۸۸: ۵۰).

نگرش منفی نسبت به افراد موجی، موضوع دیگری است که از زبان این زنان بیان می‌شود. این زنان، انسان‌های موجی را افراد خطرناکی می‌دانند که به زنان و کودکان آسیب می‌رسانند: «زن پس از مکشی گفت: خب حساب دو تا مرد با یک مشت زن و بچه فرق دارد. فردا که ما نمی‌توانیم بچه‌هایمان را توی محوطه مجتمع همین‌طور به امید خدا رها کنیم» (همان: ۵۲-۵۳). همه نگران هستند که کی منصور محجوب از زیرزمین بیرون می‌آید تا آنها بتوانند با آرامش خاطر به زندگی‌شان بپردازند. زنی دیگر از آن مجتمع، اینگونه نگرش منفی خود را نسبت به منصور نشان می‌دهد: «مگر شما خبرنگارها یک کاری بکنید. آقا دستم به دامن هر جوری شده، عکسی از این آشغال تهیه کنید و توی روزنامه چاپ بکنید تا مردم بفهمند ما چه گرفتاری‌هایی داریم» (همان: ۶۲).

وقتی منصور محجوب از بیمارستان مرخص می‌شود و دوباره به زیرزمین مجتمع بازمی‌گردد، دوباره نوعی رعب و وحشت بر ساختمان حکم‌فرما می‌شود، به گونه‌ای که هیچ زن و کودکی در پارک مجتمع و زمین آن حضور نمی‌یابد (همان: ۱۷۶). زنانی که در این داستان به تصویر کشیده می‌شوند، زنانی بی‌توجه به هنرنده و فقط در فکر آسایش خود هستند. زمانی که پرفسور ژافرو استیلر همراه گروهش قصد بیرون آوردن مجسمه خارق‌العاده منصور را از زیرزمین مجتمع دارد، همه ساکنان از جمله زنان اعتراض می‌کنند و این کار را مخل آسایش خود می‌دانند: «روی اغلب مقواها که زن‌ها با دو دست روی سر بالا گرفته بودند و مردها، با یک دست مشت شده، شعار می‌دادند، این نوشته‌ها دیده می‌شد: ما آسایش می‌خواهیم. آرامش ما را برهم نزنید. دوران استعمار سرآمده. این مجسمه، زندگی ما را مختل کرده. محجوب موجی، همه‌تان را سر کار گذاشته. نخاله مزاحم، ارزانی اتحادیه اروپا باد» (همان: ۱۶۶).

در این رمان، نویسنده کوشیده است به انتقاد از بسیاری از زنان ایرانی بپردازد و نگرش آنها را در این دوران (۱۳۸۱) و بعد از آن، نگرشی سطحی جلوه دهد که تنها به ظواهر امور می‌پردازند. نمونه این توجه به ظاهر، هنگامی است که برخی از زنان مجتمع

برای سخنرانی جمع شده‌اند و به جای گوش دادن به سخنرانی زن خارجی، فقط توجه خود را به لباس او معطوف کرده‌اند: «پس از سخنرانی نماینده فرهنگی، یکی از خانم‌های خارجی که شال سبزرنگ نازک کوتاهی را روی موهای بلونش انداخته بود و خیلی از زن‌های حاضر در میهمانی بیشتر از توجه به سخنرانی، نگاهشان به روسری مدل اروپایی زن مو بلوند دوخته شده بود» (گودینی، ۱۳۸۸: ۱۸۱).

نگاه زن خارجی به جنگ و مسائل ایران

به نظر می‌رسد که نویسندگان در این رمان می‌خواسته نگاه زن ایرانی و زنان خارجی را به مسائل مختلف از جمله هنر نشان دهد و بیان کند که زن ایرانی نگاهی سطحی دارد و زنان خارجی با بینشی عمیق به مسائل می‌نگرند. نمونه این زنان خارجی، «خانم ادیس دو ویکتور» است که در برخی موارد درباره جنگ و موضوع‌های دیگر مربوط به ایران اظهار نظر می‌کند. نمونه آن، بیان نظرات او درباره هنر و فیلم‌های جنگی ایرانی در گفت‌وگو با «جان هیس» و دیگران است:

«منم با نظر ایرانی‌ها هم عقیده‌ام، چون در همین یک هفته‌ای که در

تهران بوده‌ام، تعداد زیادی از فیلم‌های جنگی ساخته شده و مستند را

دیده‌ام. واقعاً که چقدر هنرمندانه ساخته شده است. ضمناً گفته پرفسور را

هم تأیید می‌کنم. ایرانی‌ها واقعاً در عین هنرمند بودن، احترامی برای هنر

قایل نیستند» (همان: ۸۴).

وقتی خانم ادیس مجسمه را می‌بیند، از دیدن آن اشک شوق می‌ریزد: «جان هیس نگاهش افتاد به گونه‌های خیس از اشک خانم ادیس دو ویکتور» (همان: ۹۹) و با اینکه کار تحقیقاتی خود را در ایران به پایان یافته می‌بیند، تحت تأثیر مجسمه منصور محبوب که آن را زنان ایرانی نخاله می‌پندارند، چند روز دیگر در ایران می‌ماند: «با اینکه برنامه تحقیقاتم در ایران تمام است، ولی نخست تأثیر حالات مختلف پیکره، مایلم برای کسب اطلاعات بیشتر و بهتر، اقامتم را برای یک هفته دیگر در تهران تمدید کنم» (همان: ۱۰۴).

نظر خانم ادیس دربارهٔ مردان ایرانی، این است که آنها از جهت جنسی افرادی محروم هستند و می‌توان زود آنها را در دام زنان انداخت: «من در کشور خودم یا سایر کشورهای غربی، برای جلب نظر، دست به هزار جور کلکی می‌زنم تا بلکه توجه مردی را به خودم جلب کنم؛ اما در این کشور شرقی، با هر قدم، خودم را در معرض دید و نگاه‌های حریصانهٔ این جوان‌های محروم می‌دیدم. می‌دانید این تفاوت چه معنایی دارد. [...] پرفسور پرسید: منظورتان این است یک جواریی مردان ایرانی را به دام دخترهای غربی بکشانم» (گودینی، ۱۳۸۸: ۱۴۳).

در این رمان وضعیت زن ایرانی نیز از زبان یک زن خارجی که نمایندهٔ کمیسیون حقوق بشر در امور زنان است، بیان می‌شود. اشتغال زنان، رانندگی کردن زن و حضور زن در اجتماع از جمله مسائل مثبتی بود که او در سخنرانی خود به آن اشاره می‌کند. اما نکته‌های منفی‌ای را بیان می‌نماید که حکایت از دیدی غربی در مسائل زنان دارد: «با این وجود من زن‌های زیادی را هم می‌بینم که متأسفانه پوشش اجباری دارند. این به عقیدهٔ من، نقص آشکار حقوق زنان است. چون زن‌ها در هر شرایطی باید آزاد باشند. [...] من اعتقاد دارم نباید آزادی زن‌ها را سلب کرد. زن‌ها و مردهای ایرانی مقیم خارج، یا اصطلاحاً آن ور آبی، الگوی بسیار جالبی برای شما می‌توانند باشند» (همان: ۱۸۱).

در این داستان برخلاف داستان‌های دیگر، نویسنده به انتقاد از زنان ایرانی پرداخته است؛ چرا که آنها به مسائل از جمله مباحث مربوط به جنگ‌نگاهی سطحی دارند و در مقابل به زنان غربی که عمیق‌تر به مباحث می‌نگرند، نگاهی مثبت دارد. نویسنده بر آن است که زن ایرانی باید همچون زن غربی با بینشی عمیق به مسائل بنگرد؛ اما برخلاف زنان غربی، سنت‌های اسلامی و ایرانی مانند حجاب را رعایت کنند.

در کل در این داستان‌ها سه طیف زنان وجود دارد: زنان سنتی مانند توران و ملوک که به آنها همچون طیف غرب‌گرا مانند عشرت، نوشین، فرزانه، لادن و ثریا، نگاهی منفی وجود دارد و شیوهٔ سلوک آنها را متناسب با زندگی زن ایرانی نمی‌دانند؛ چرا که ارزش‌های حاکم بر زندگی زنان غرب‌گرا مغایر با ارزش‌های اسلامی است و موجب از هم پاشیدن کیان خانواده‌ها می‌شود. همچنین با توجه به تغییرات به وجود آمده در زندگی زنان ایرانی، آنها نمی‌توانند مانند شخصیتی همچون ملوک گرفتار کلیشه‌های سنتی

باشند. طیف سوم، زنانی هستند مانند هستی، حمیده، فاطمه و سمیرا که بر اساس آموزه‌های سنتی و ارزش‌های اسلامی عمل می‌کنند. با این حال با توجه به ضرورت‌های پیش‌آمده، در صحنه اجتماع حضور فعالی دارند و این طیف زنان هستند که در مقابل گروه غرب‌گرا قرار می‌گیرند. از زنانی نیز که در بین اندیشه‌های اسلامی و ارزش‌های غربی نیز سرگردان هستند، سخن به میان آمده است که تحت تأثیر آموزه‌های جنگ و اندیشه‌های اسلامی دچار تحول شدند و آنها را باید جزء گروه سوم به حساب آورد.

نتیجه‌گیری

در داستان‌های مورد بررسی که بر تقابل میان فرهنگ ایرانی و غربی تأکید شده است، معمولاً زنان با توجه به رویکردشان نسبت به این فرهنگ‌ها به چند دسته تقسیم می‌شوند: زنان سنتی، زنان طرفدار فرهنگ ایرانی، زنان غربی و طرفدار فرهنگ غرب و زنان سرگردان. در این داستان‌ها معمولاً زنان سنتی، زنانی هستند که بیشتر به کارهای درون خانه می‌پردازند و دغدغه‌های آنها همان مسائل درون خانه است. آنها زنانی ساده، وابسته، وفادار به شوهر، صبور، غمگین و مؤمن هستند که دخالتی در کارهای بیرون از خانه نمی‌کنند و در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی نیز مشارکتی ندارند.

زنان طرفدار فرهنگ ایرانی، زنانی‌اند که از حیطة خانه بیرون آمده‌اند، به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی می‌پردازند و در ضمن دفاع از آرمان‌ها و آموزه‌های فرهنگ ایرانی به‌خصوص دفاع مقدس را وظیفه خود می‌دانند. گروهی دیگر، زنان غربی هستند که به اظهارنظر درباره مسائل کشور می‌پردازند، مانند خانم ادیس دو ویکتور در داستان «آتش سرد» و یا زنانی ایرانی هستند که از فرهنگ غرب حمایت می‌کنند، خواهان اصلاحات اساسی در وضعیت زن ایرانی هستند و به وضع موجود معترض هستند، مانند لادن و خواهرش در داستان «حمیده»، نوشین در داستان «در جست‌وجوی من»، عشرت در داستان «جزیره سرگردانی» و فرزانه در داستان «آخرین نامه سمیرا».

زنان سرگردان، نه مانند زنان غرب‌گرا شیفته فرهنگ غرب هستند و نه مانند زنان سنتی، فرهنگ بومی را پذیرفته‌اند؛ بلکه در بین این دو فرهنگ سرگردانند؛ مانند هستی

۱۱۶ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲

در داستان «جزیره سرگردانی»، آذر در داستان «در جست‌وجوی من»، سمیرا در داستان «آخرین نامه سمیرا» و اکرم در داستان «حمیده».

نویسندگان داستان‌های مورد بررسی به جز گودینی، به انتقاد از زنان غرب‌گرا و فرهنگ غرب پرداخته‌اند و آن را متناسب زنان ایرانی نمی‌دانند. گودینی از این نظر نسبت به زنان غربی نظر مثبتی دارد که آنها را صاحب اندیشه و علم می‌داند. در این داستان‌ها از شخصیت‌هایی طرفداری (زنان طرفدار فرهنگ ایرانی) شده است که ضمن حفظ ارزش‌های اسلامی و مذهبی وارد اجتماع شده‌اند و مسئولیت‌هایی را نیز بر عهده گرفته‌اند. یکی از ویژگی‌های زنان این گروه، این است که به دفاع از هویت زن ایرانی، دین و آموزه‌های دفاع مقدس می‌پردازند. نویسندگان مورد نظر معمولاً علت اینکه برخی از شخصیت‌ها بین این دو فرهنگ سرگردان هستند یا اینکه به سمت فرهنگ غرب گرایش یافته‌اند، این‌طور بیان می‌کنند که آنها هنوز شناخت کافی و درستی از فرهنگ ایرانی ندارند. آنها معتقدند اگر این زنان آگاه شوند، از فرهنگ غربی روی‌گردان می‌شوند. این نویسندگان همچنین راهی نشان می‌دهند تا زنان به سرگردانی گرفتار نشوند و به سمت فرهنگ غرب گرایش نیابند. پیشنهاد آنها، این است که زنان ضمن حفظ ارزش‌های اسلامی وارد اجتماع شوند و در مسائل گوناگون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نقش مؤثری بر عهده گیرند. همچنین آگاهی‌های خود را از مسائل گوناگون افزایش دهند.

منابع

- آرین پور، یحیی (۱۳۷۴) از صبا تا نیما، تهران، زوار.
- احمدی خراسانی، نوشین (۱۳۸۱) زنان زیر سایه پدر خوانده‌ها، چاپ چهارم، تهران، نشر توسعه.
- ایروانی، شهین (۱۳۸۴) تحلیلی بر سرگذشت تاریخی زن (با تأکید بر هویت تاریخی زن مسلمان)، تهران، دریا.
- بارونیان، حسن (۱۳۸۷) شخصیت‌پردازی در داستان‌های کوتاه دفاع مقدس، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس.
- باقری، نرگس (۱۳۸۷) زنان در داستان قهرمانان زن در داستان‌های زنان داستان‌نویس ایران، تهران، مروارید.
- جانقلی، منیژه (۱۳۸۲) در جست‌وجوی من، چاپ دوم، تهران، نسل کوثر.
- حسن لی، کاووس و قاسم سالاری (۱۳۸۶) «نشانه‌های فمینیسم در آثار سیمین دانشور»، مطالعات زنان، ش ۵ (۱)، صص ۵-۲۵.
- حنیف، محمد (۱۳۸۶) جنگ از سه دیدگاه، تهران، صریر.
- خسروی، شمسی (۱۳۸۵) «نگاهی به آخرین نامه سمیرا نوشته رحیم مخدومی تکامل در دهلیزهای داستانی»، روزنامه کیهان، شماره ۱۸۷۰۵، ص ۹ (ادب و هنر).
- دانشور، سیمین (۱۳۸۰) جزیره سرگردانی، چاپ سوم، تهران، خوارزمی.
- دهباشی، علی (۱۳۸۳) بر ساحل جزیره سرگردانی، تهران، سخن.
- زواریان، زهرا (۱۳۷۰) تصویر زن در ده سال داستان‌نویسی انقلاب اسلامی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
- سلطانی، لطف‌الله (۱۳۸۱) حمیده، اصفهان، گفتمان اندیشه معاصر.
- سلیمانی، بلقیس (۱۳۸۰) تفنگ و ترازو، تهران، روزگار.
- سویزی، مهری (۱۳۸۷) چرایی عفاف و حجاب، تهران، مرکز امور زنان و خانواده نهاد ریاست جمهوری.
- قبادی، حسینعلی و علی نوری (۱۳۸۶) «نمادپردازی در رمان‌های سیمین دانشور»، گوهر گویا، ش ۳، صص ۶۳-۸۶.
- گودینی، محمدعلی (۱۳۸۸) آتش سرد، تهران، روزگار.
- مایلز، رزالیند (۱۳۸۰) زنان و رمان، ترجمه علی آدرنگ، تهران، روشنگران.
- مخدومی، رحیم (۱۳۸۴) آخرین نامه سمیرا، تهران، شاهد.
- مطهری، مرتضی (۱۳۸۸) مسئله حجاب، چاپ هشتم و دوم، تهران، صدرا.
- میرصادقی، جمال (۱۳۸۵) عناصر داستان، چاپ پنجم، تهران، سخن.
- میرعابدینی، حسن (۱۳۸۷) صد سال داستان‌نویسی ایران، جلد ۱ و ۲، چاپ پنجم، تهران، چشمه.

۱۱۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره بیست و نهم، تابستان ۱۳۹۲
نیکخواه قمصری، نرگس (۱۳۸۴) تحول نگرش نسبت به زن و تأثیر آن بر انقلاب اسلامی، تهران،
پژوهشکده امام خمینی انقلاب اسلامی، معاونت پژوهشی.
یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۰) جویبار لحظه‌ها: جریان‌های ادبی معاصر ایران، چاپ سوم، تهران، جامی.